خانهٔ نو، زندگی نو

BBC AEP

به مناسبت دهمین سالگرد "خانهٔ نو، زندهٔ نو"

مروارید

پروژه های تعلیمی افغانستان، بی بی سی

ناشر : ادارۀ نشراتی افغان (انا)
مدیرمسوول : شیرازالدین صدیقی
ادیتر : بریالی باجوری
نقاش : صدیق ژکفر
ماخوذ : ازمنابع فلکلوریک
گردانندۀ کمپیوتر : نظیفه ناصری
محل چاپ : پبلک ارت پریس ، پشاور
شمارۀ مسلسل : ۰۰۲۵
چاپ اول : ۸۰۰۰ \ ۲۰۰٤

تمام حقوق این کتاب برای (انا) محفوظ است.

آدرس:
پروژه های تعلیمی افغانستان، بی بی سی
نمبرخانه: ۲۷۱
سرک اول، قلعۀ نجارها، خیرخانه
پست بکس نمبر: ۱
کابل، افغانستان
تلیفون: ۰۰۹۳۲۰۲٤۰۰٤۹٥

مروارید

مروارید بیست و پنجمین کتاب از سلسله قصه هایی است که ازطرف اداره نشراتی افغان به نشر میرسد، قبل از این کتاب دو کتاب دیگر هم از طرف این اداره در کابل چاپ شده بود و این کتاب سوم است. مروارید در باره خانم و شوهر افغانی قصه میکند که با تقبل مشکلات روزمره برای زنده ماندن تلاش میکنند و با وجود فقر و تنگدستی مشکلات جامعه خود را فراموش نمیکنند. این مشکلات نمی تواند که اعتبار و باوری را که آنها بالای یکد یگر دارند ضیعف سازد. آنها بسیار زحمت کش اند و هیچگاه امید را از دست نمی دهند. مرواریدی را که آنها پیدا میکنندنمایندگر تغیردرزنده گی شان است. مثلاً آنقدر مشکل نیست که شما از دارائی شخصی خودیک چیزی به کسی کمک می کنید. ولی چقدر آسان است که یک خزانهٔ خدا داد را برای کسی دیگری بدهید؟

نظر و زینب پولدار نبودند ولی با پاکی، خرسندی و با قناعت زنده گی میکردند. زمان تغیر کرد. جنگ داغ های بدبختی را به هر طرف وبر هر چیز گذاشت. مردمان دیگر هم مثل نظر و زینب دارائی خود را از دست دادند. اما نظر هیچگاهی اعتقاد، امیدواری، سخاوتمندی و خیر اندیشی خودرا از دست نداد. غمخواری دیگران را هم فراموش نکرد. زینب هم به ارمانهای شوهر خود احترام میگذاشت و با او درکار ها به صفت همکار ایستاده گی میکرد.

سه دههٔ اخیر برای افغان ها سال های بسیار سخت بود. بسیاری از مردم روزگار، جایداد، خانه و نزدیکترین کسان خود را از دست دادند. اما با وقار و سربلندی زیاد امیدبه آینده و لبخند خود را حفظ کردند. درهمچنین زمینه یی، قصه کتاب مروارید شکل یک قصهٔ راستین وقت های اخیر را به خود گرفته است. روز های خوب وبد همیشه نمی مانندو زنده گی میگذرد.

این کتاب طوری ترتیب شده است که درباره برخی از قسمت ها ی قصه توضیحات زیاد داده شده است. به همین ترتیب نسبت به کتاب های چاپ شده قبلی اداره نشراتی افغان متن زیاد دارد. متن زیاد برای فکر کردن خلاق و فعالیت های خوب راه را هموار می سازد. آرزو داریم که این کتاب برای خواننده گان خوشایند و الهام بخش باشد.

اگر شما هم همین قسم قصه را به یاد دارید، لطف نموده به ما بفرستید. ما قصه های خوب شما را چاپ می کنیم. خواننده گان ماتا به حال قصه های (ماهی طلایی)، (گندم درو) و (بوریا باف) را به ما فرستاده اند که ماآنها رابا نام هایشان چاپ کردیم. در اخیر میخواهیم نظریات شما را درباره کتاب (مروارید) بدانیم.

بااحترام
شیرازالدین صدیقی
مدیر مسوول اداره نشراتی افغان

PROPERTY OF ACKU 14032

کاکانظر و زن او زینب در قریه زنده گی خوشی داشتند. کاکا نظر شخص راستکار و نیک بود. زینب زن کا کا نظر نیززن نیک بود. زینب پنبه می ریسید. از آن تار میساخت. وکاکا نظرآنرا دربازار می فروخت. از پول آن خوراک و پنبه میخرید. این کار روزانۀ آنها بود. گذارۀ شان روان بود. آنها از کار و زنده گی خود راضی بودند. امانتداری کاکا نظر و زنش در تمام قریه شهرت داشت. بعضی مردم اشیای خود را به طور امانت در خانۀ آنها نگهداری میکردند. حتی یک بیوه زن خروس و ماکیان خود را برای نگهداری به آنها سپرده بود. آنها خود شان مرغ نداشتند. زینب خروس و ماکیان بیوه زن را نگهداری میکرد و تخم های آنرا برای بیوه زن جمع آوری میکرد.

طبق معمول یکروز کاکانظر تصمیم گرفت
که به بازار برود. زنش برایش تار ها را
داد. کاکا نظربستهٔ تار را پشت کرده
روانهٔ بازار شد.

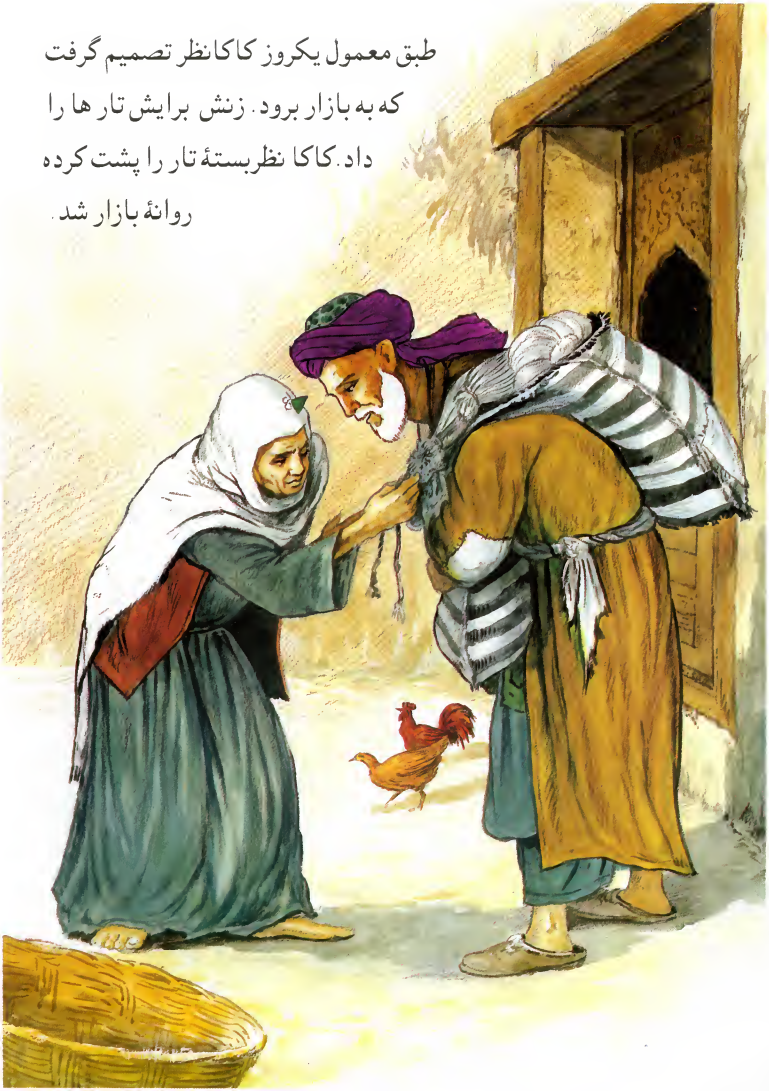

تارهای کاکا نظر بسیار خوب بود. و مثل
هرروز دیگر زود فروخته شد. کاکا نظر
پـول ها رادرجـیب خودگذاشت.
میخواست که بااین پولها نان و
پنبه خریده وخود را زودتر
به خانه برساند.

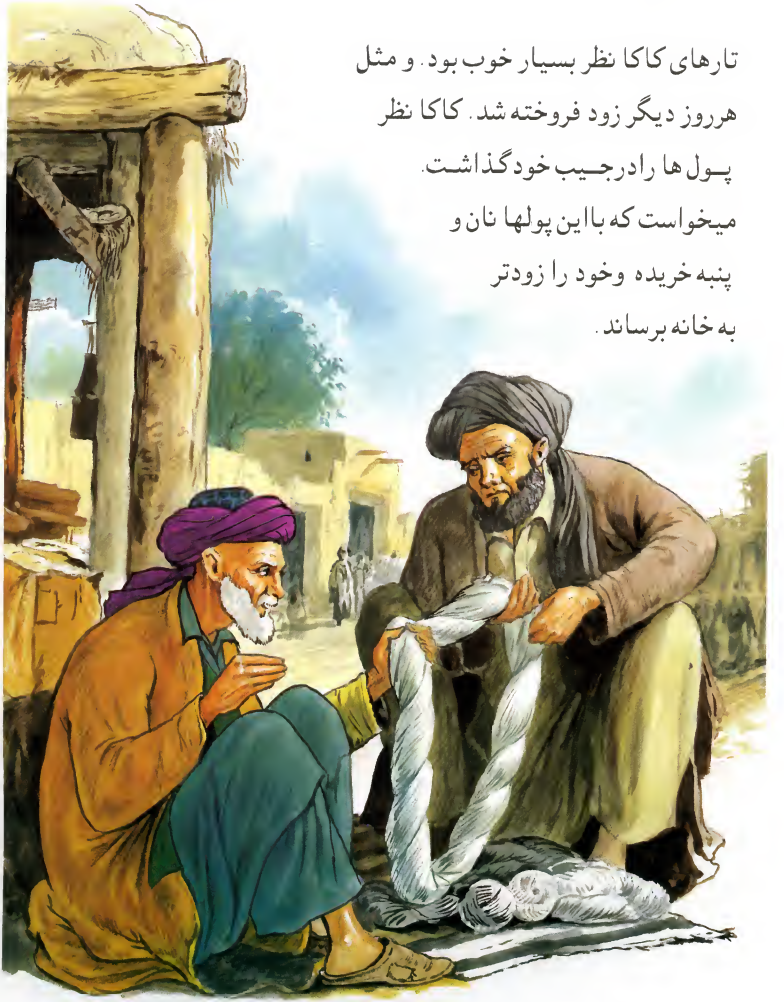

درراه چشم کاکا نظر به یک گدائی گرافتاد. وقتی به او نزدیک شد دید که خدیجه است. خدیجه زن با عزت قریه بود. او زنده گی خوشی را با شوهرش میگذراند. شوهرش دهقان خوبی بود. کار وبارش بسیار خوب روان بود. گذاره اش بسیار خوب میشد. او همرای همه کمک میکرد. احوال جور و ناجور قریه را میپرسید. همه باشنده گان قریه به آنها احترام داشتند. اما شوهرش در جنگها زخمی شد.

خدیجه از یک مرد حریص پول قرض گرفت. تمام پول قرض را به خاطر علاج شوهر خود مصرف کرد. اما ا ز بخت بد شوهرش مرد. خانه اش ویران شد. خدیجه با چند بز و گوسفند ی که داشت گذاره میکرد. اما مرد حریص و سنگدل بز ها و گوسفند های خدیجه را در مقابل پول قرض خود به گرو گرفت. خدیجه تنهای تنها ماند. دست تنگی و بی کسی از او یک گدائی گر ساخت. خدیجه همه چیزرا برای کاکا نظر قصه کردو گفت که روز بدی دارم.

دل کاکا نظر به حال خدیجه سوخت. تمام پول ها را از جیب خود کشید و برای خدیجه داد. خدیجه او را دعا کرد. کاکا نظر به طرف خانهٔ خود روان شد.

کاکا نظر دست خالی به خانه برگشت. تمام قصه را برای زن خود کرد. زنش از اینکه توانسته اند به خدیجه کمک کنند خوشحال شد. ولی از اینکه خود شان نه برای خوردن نان داشتند و نه برای ریسیدن پنبه ،حیران ماند.

کاکا نظر گفت چیزی را باید پیدا کنیم که در بازار بفروشیم. از پول آن نان بخریم. اگر اینطور نکنیم نان و پنبه را از کجا خواهیم کرد؟ زن و شوهر به چار اطراف خود نظر انداختند. چیزی به چشم شان نخورد که دربازار بفروشند. و روز خود را بچلانند. هردونا امید شده دست زیرالاشه نشستند. نمیدانستند چی کنند؟ زینب نگاهی به سوی مرغ انداخت وگفت یک دانه مرغ هم نداریم که آنرادر بازار بفروشیم. کاکا نظر برایش گفت هوش کن در بارهٔ خروس و ماکیان بیوه زن چنین فکری را به ذهنت راه ندهی. بلاخره چشم زینب به آفتابه و لگن افتاد.

دستان زینب در وقت دادن آفتابه و لگن به کاکا نظر میلرزید. از دلش خدا خبر بود. زیرا آفتابه و لگن نشانی دست پدر زینب بود. او به یاد روزهای عروسی خود افتاد. پدرش به شوق و علاقهٔ زیادی این آفتابه و لگن را بالای مسگر ساخته و در جهیز او داده بود. از جهیز زینب فقط همین آفتابه و لگن مانده بود. باقی همه چیزهارا در اوقات مختلف فروخته بودند. اما تنها این آفتابه و لگن را نگهداشته بودند. خاطرات زیاد زینب به این آفتابه و لگن وابسته بود. در روز های بسیار سخت او آنرا از دست نداده بود. اما حالا مجبور بود. چارهٔ دیگر ی نداشت. صد دل را یک دل کرد. آخرین نشانی را هم برای شوهرش داد. تاآنرا در بازار بفروشد و با پول آن گذاره کنند.

کاکا نظر آفتابه و لگن را پشت کرد. به طرف بازار روان شد.
در طول راه تشویشهای زیادی به ذهنش راه یافت.
ناداری و نا امیدی مردم قریه از یک طرف،
یاد ها و خاطره های که زنش ازاین
آفتابه و لگن داشت ازطرف
دیگر. این که آفتابه
ولگن یگانه نشانی
دست خسر رابرای
فروش گرفته بود.

در بازارکاکا نظر بر سر راهی نشست. آفتابه و لگن را در پیشروی خود گذاشت. با صدای بلند نعره زد. بخرید، آفتابه و لگن بخرید: آفتابه و لگن قدیمی که مثلش دگه پیدا نمیشه!

کاکانظر بسیار نعره زد. هیچکس به سوی او نیآمد. او با صدای بلند خوبی های آفتابه و لگن را بیان کرد. مگر هیچکسی برای خریدن آن نیآمد. اگر کسی نزدیک هم میشد نظری به آن میانداخت و میگذشت. روز گذشت اما آفتابه و لگن فروخته نشد. او به این فکر بود که چطور با دست خالی به خانه برگردد. نان را با چی بخرد و شکم گرسنهٔ زن مهربان خود را با چی سیر کند. آفتاب در حال غروب بود. هوا آهسته آهسته تاریک میشد. کاکا نظر نا امید شد که کسی آفتابه و لگن او را نخرید.

در پهلوی کاکا نظر ماهی فروشی نشسته بود. کاکا نظر نزد او رفت. برایش گفت این آفتابه و لگن را بگیر وبه عوضش ماهی برایم بده.

آفتابه و لگن خوش ماهی فروش آمد. آنرا گرفت و در عوض آن برایش دو دانه ماهی کلان داد.

کاکا نظر ماهی ها را در خریطه انداخت و به طرف خانه روان شد.

کاکا نظر ماهی ها را برای زینب داد و برایش تمام قصه را گفت.

اگر چه زینب از فروختن آفتابه ولگن بسیار زیاد جگرخون بود. اما جگرخونی خود را در مقابل شوهرش ظاهر نمیکرد. زینب به شوهر خود زیاد احترام داشت. از دیدن ماهی های که شوهرش آورده بود خوش شد. همراه خود گفت در این قریه چقدر مردم خواهند بود که نان شب را نداشته باشند. خدا را شکر است که نان امروز ما را برای ما داد. از جای خود برخاست. کارد را گرفت و به پاک کردن ماهی شروع کرد. ماهی را خوب تراش کرد. وقتی ماهی خوب پاک شد بعداً شکم آنرا پاره کرد.

زینب در شکم ماهی مروارید درخشندهٔ را دید. شوهرخود را صدا زد: بیا که چیزی را در شکم ماهی یافتم.

PROPERTY OF ACKU 14032

کاکا نظر نزدش آمد. مروارید را درد ست گرفت و گفت: اگر سوراخ باشد مال کسی دیگریست وباید صاحبش را پیدا کنیم. اگرسوراخ نباشد خداوند آنرا برای ما داده است.

زن و شوهرمروارید را چند بادردست گرفتند و دیدند هیچ سوراخی را درآن نیافتند. هردوی شان خوشحال شدند وشکر خدا را به جا آوردند.

کاکا نظر مروارید را نزد دوست قدیمی خود که زرگر بود برد. زرگر در کار خود بسیار ماهر بود. هر قسم سنگهای قیمتی و جواهرات را خوب میشناخت. مردم از جا های دور نزدش می آمدند. هر کس چیز های مورد علاقهٔ خود را بالای همین زرگر میساخت. زرگر از دیدن مروارید حیران شد. او چنین مروارید درخشنده و کمیاب را قبلاً ندیده بود. جلای مروارید چشمهای زرگر را خیره ساخت. برای کاکا نظرگفت که مروارید قیمتی و کمیاب است. بعد در بارهٔ سودای آن با هم گپ زدند. زرگر پولهای زیادی را برای کاکا نظر داد. کاکانظر پولها را گرفت و روانهٔ خانهٔ خود شد.

کاکانظر پولها را در پیشروی زینب گذاشت. زینب از دیدن پولها خوشحال شد. آنها را در دستمال پیچاند و در زیر رخت خواب گذاشت. ازطرف دیگرخدیجه با پولهای کاکا نظر قرض مرد حریص را داده بز ها وگوسفندان خود راپس گرفت. یک گوسفند خود را فروخت. پول های را که از کاکا نظر گرفته بود پس داد. کاکا نظر و زنش نمیدانستند با اینقدر پول چی کنند. گاهی یک کار و گاهی کار دیگری را پیش میکردند. کاکا نظرگفت آسیاب جورمیکنیم که فایده و خیرآن برای تمام قریه برسد. زینب گفت: با این کارهمهٔ مردم قریه مصروف نمیشوند. کاکا نظردرفکر فرو رفت. زنش بازگفت: زیاد پنبه میخریم و ازآن تارمیریسیم. با این کارضرورتمندان قریه مصروف کارخواهند شد. کاکا نظرگفت اگرکارگاهٔ تکه بافی وتاربسازیم. بااین کارهمهٔ مردم قریه به کارگماشته خواهند شد. ولی زینب گفت: پیش از اینکه تصمیم آخری را بگیریم بیا که با هم خوب فکرکنیم. بایدکاری‌کنیم که دیگردرقریه کسی گرسنه نخوابد وهیچ کسی مجبور به گدائی نشود. کاکا نظر قبول کرد وگفت یااز تمام پسرها ودخترهاییکه قصهٔ ما را میخوانندهم مشوره کنیم.

سوالات :

۱- کاکا نظر و زنش زنده گی خود را با چی میگذراندند؟

۲- کاکا نظر چرا یکروز دست خالی به خانه برگشت؟

۳- خدیجه کی بود و چه حادثۀ به او رخ داده بود؟

٤ - کاکا نظر چطور ماهی را به دست آورد؟

٥- زینب در شکم ماهی چی را یافت؟

٦- کاکا نظر و زینب پول رااز کجا به دست آوردند؟

فعالیتها:

همرای دوستان و یا اعضای فامیل تان بنشینید و بالای فعالیتهای ذیل بحث کنید و آنهارا انجام دهید :

۱- زینب و نظر با پولی که دارند کدام کار را میخواهند آغاز کنند و چرا ؟ مشورۀ شما به آنها چیست ؟ اگر شما به عوض آنها میبودید و همانقدر پول میداشتید کدام کار را شروع میکردید؟ همرای دوستان واعضای فامیل تان مشوره کنید وکارهای راپیشنهاد کنید که به مفاد تمام مردم قریه باشد.

۲- آیا باخانمی مانند خدیجه آشنایی دارید؟ اگردارید راجع به او برای دوستان تان بگویید واگرآشنایی ندارید قصۀ خدیجه را در یک گروپ بین دوستان و یا اعضای فامیل تان به آواز بلند تکرارکنید .قصه را مشترکاً تکمیل کنید . و معلومات را بالایش اضافه کنید. که در آن سوالات ذیل در نظر گرفته شود: رمۀ خدیجه راکی مراقبت میکرد ؟ چقدر بز و گوسفند داشت ؟ خویشاوند دارد یا نه ؟ خانواده او در کجا و چی قسم بود ؟ و همین طور معلومات دیگر که شما و دوستان تان فکر کرده میتوانید .

۳- راجع به ماهی فروش یک قصۀ بسازید و بگویید که او کی بود ؟ با کی زنده گی میکرد؟ از کجا و چی قسم ماهی ها را بدست میآورد. قصه را به دوستان و یا اعضای فامیل تان بگویید

وازآنها بخواهید تا قصه را انکشاف بدهند. بعداًقصه های آنها رابشنوید. و در اخیر قصه های انکشاف داده شده را با یکدیگر مقایسه نموده و از آن یک قصه بسازید.

٤- راجع به زرگریک قصه بسازید و بگویید که درکجا زنده گـی میکرد ؟ چی قسم و چـگونـه چیزها را میساخت؟ آیا اولاد داشت؟ و از این قبیل سوالات دیگر. قصـه را به دوستان و یا اعضای فامیل تـان بگویید و ازآنها بخواهید که قصه را انـکشاف بدهند.بعداًقصه های آنها رابشنوید. در اخیـرقصه های انکشاف داده شده را با هم مقایسه نموده و از تمام قصه ها یک قصه را به وجود بـآورید.

٥- با دوستان و اعضای خانواده تان مشترکاً قصـه های خود راکه در بارهٔ خدیجه ، ماهـی فـروش و زرگـر است در اوراق جداگانه بنویسد. برای قـصه هـایتان تـصاویر رسم کنید.در مـورد قـصـه هایتـان با یکـدیگر بحث کنید. ودراخیر اوراق را درکتاب موجود درجـاهای مربوطه شان جـا به جـا نمائید.

The Pearl

The most recent storybook *The Pearl* is the 25th in the series of books and publications so far published by Afghan Publishing House. It is the 3rd to be published in Kabul. *The Pearl* is about a typical Afghan couple who grapple with daily survival but never loose sight of the bigger society which they are a part of. Nazar and his wife, Zainab, live in great harmony and understanding. Nothing can shake their faith in each other or in the small community in which they live. They are extremely hard working and never give up hope. The pearl which they find represents a turning point in their lives i.e. it is not so difficult to give away a part of your earnings to help others, but how easy is it to give a God-given fortune?

Nazar and Zainab were not wealthy but they lived decent, happy, and contented lives. But times changed and civil war left its scars everywhere. The majority of people, including Nazar and Zainab, gradually lost their precious belongings. But Nazar never lost his faith, hope, or generosity. He continued to care for others. Zainab, too, retained her respect for what her husband held dear, and continued to support and respect him even under the most challenging circumstances.

The last three decades have been very difficult for Afghans. Many lost their livelihoods, their loved ones, their properties and homes. But, most importantly and very proudly, they retained their smiles and their hope. In this context, *The Pearl* fits in as a true story of the recent times. Good and bad days pass and life goes on no matter what.

The Pearl has been designed to give fuller description of certain nuances in the story and, as a result, it has more text than other storybooks published by APH. The increase in the text paves the way for more creative thinking and more substantial activities, which we hope the readers will find interesting and inspiring.

If you know of a similar story, please share it with us. We will continue to print the best stories we receive. Already readers have contributed to 'The Goldfish', 'Harvest Time', and 'Mat Weaver' and the books bear the names of those who have sent the stories to us. Also, please let us know what you think of *The Pearl*.

Respectfully,

Shirazuddin Siddiqi
Editor-in-Chief
Afghan Publishing House

Afghan Education Projects, BBC

Published by	**Afghan Publishing House (APH)**
Editor In Chief	: Shirazuddin Siddiqi
Editor	: Baryalay Bajauri
Artist	: Siddiq Zhakfar
Received	: Folkloric Resources
Computer Operator	: Nazifa Nasiri
Printed by	: Public Art press, Peshawar
Serial Number	: 0025
First Published	: 2004/ 8000

Copyright © by APH

Contact address:

BBC/AEP
House. No #271
First Street Qalla-e- Najarh , KhairKhana
P.O. Box: No 1
Kabul, Afghanistan
Telephone: 00 93 020 2400495
E-mail: bbcaep@pes.comate.net.pk

BBC AEP

10th Anniversary of "New Home, New Life"

Pearl